

میلان کوندرا معتقد است که رُمان ماهیتاً در جستجوی کشف معمای «من» است. نه آنکه درصدد کشف این معما برآید، نه رُمان با این پرسش که «من» چیست و چه وضعی در جهان دارد آغاز می‌شود. او به خوبی بر این معنا واقف است که این پرسش صورتی مابعدالطبیعی یا فلسفی و حتی روانشناختی ندارد. هر چند رُمان‌نویسی با فلسفه نسبتی دارد، اما اساساً رُمان این پرسش را از آن منظر که فلسفه یا روان‌شناسی طرح می‌کنند، در میان نمی‌گذارد و برای رسیدن به جواب نیز راه دیگری را طی می‌کند.

آدمی همچون من که از خاک شرق برآمده، ریشه‌اش در همین خاک محکم شده، در زیر همین آسمان شاخ و برگ گسترانیده، و از باران وحی و شهود قلبی سیراب شده است می‌داند که معمای «من» گشودنی نیست. معمای «من» یعنی همه معمای هستی... و این معما یا بهتر بگویم «راز» گشودنی نیست، نه با رُمان که با هیچ چیز. راز اگر در دام انکشاف می‌افتاد که دیگر راز نبود. میلان کوندرا نیز انتظار نمی‌برد که رُمان این راز را بگشاید. این قدر هست که رُمان بتواند از عهده بیان این «وضع» برآید، وضع انسان در جهان یعنی آنچه که میلان کوندرا به تبعیت از هایدگو آن را «در جهان بودن» می‌خواند. انسان اگر به این پرسش دچار شود که پیش از آنکه چشم در این جهان بگشاید کجا بوده است، چیزی به یاد نخواهد آورد؛ در عین حال باورکردنی نیست که پیش از پاکداشتن در این عالم در «جایی دیگر» نبوده باشد. مواجهه با همین پرسش کافی است که پرده توهّمات را برد و از ورای عاداتی که صورت رازآمیز عالم را انکار می‌کنند چهره‌ای دیگر از واقعیت را به انسان نشان دهد: «ما در جهان افکنده شده‌ایم». احساس این حضور، حضور در جهان، با حیرتی همراه است که اولین منزل هجرت از فطرت اول به فطرت ثانی است. از جهان تنگ و کوچک روزمرگیها به جهانی دیگر که میلان کوندرا آن را بیش از همه در آثار کافکا یافته و ستوده است. «قصر» در کجای عالم است و «محاکمه» در کدام دادگاه صورت می‌گیرد؟ گر گوار سامسا در کدام شهر، کدام کوچه، و در کدامین خانه چشم از خواب گشوده خود را روی تخت‌خوابش چون حشره‌ای بزرگ یافته است؟ میلان کوندرا می‌گوید - و به حق می‌گوید - که در قرن حاضر ناگهان جهان در پیرامون انسان بسته شده و زندگی به یک دام مبدل شده است. کافکا می‌پرسد در جهانی که عوامل تعیین‌کننده بیرونی آنچنان نیرومند هستند که اختیار و آزادی انسان دیگر معنایی ندارد، چه راهی برای او باقی مانده است؟ این پرسش کافکا فقط به عالم نظام‌های توتالیتر بازمی‌گردد، بلکه همه وسعت زندگی بشری را در این روزگار دربرمی‌گیرد. قصر و محاکمه و مسخ.... وضع بشر امروز را در جهانی که مغلوب یک نظم جهنمی و

ناخواسته است بیان می‌دارند و این کار نه از فلسفه می‌آید و نه از هیچ هنر دیگر جز رُمان. میلان کوندرا می‌گوید که زمان چیزی را بیان می‌کند که جز با رُمان قابل بیان نیست؛ البته این سخن درباره دیگر هنرها نیز صادق است. کوندرا می‌نویسد: «ضمن نوشتن «بار هستی» است که من با الهام گرفتن از شخصیت‌های رُمانم که همگی به گونه‌ای از جهان کناره می‌گیرند، درباره سرانجام گفته معروف دکارت که انسان را «ارباب و مالک طبیعت» می‌شمارد اندیشیده‌ام. این «ارباب و مالک» پس از آنکه موفق به انجام معجزاتی در علوم و فنون شد، ناگهان پی برد که مالک هیچ چیز نیست: نه ارباب طبیعت است (زیرا که طبیعت کم‌کم از صحنه کره زمین کنار می‌رود) نه ارباب تاریخ است (زیرا تاریخ از اختیار او خارج شده است) و نه ارباب خویشتن است (نیروهای غیرعقلی روحش او را هدایت می‌کنند). اما اگر انسان دیگر ارباب نباشد پس چه کسی است؟ به نظر او «رُمان هستی را می‌کاود و نه واقعیت را» بنابراین «دنیای کافکایی اگر چه به هیچ واقعیت شناخته‌شده‌ای شبیه نیست، اما امکان‌نهایی و واقعیت نیافته دنیای بشری را بیان می‌کند؛ امکانی



# رُمان و انقلاب اسلامی

را که در پس جهان واقعی ما نمایان است و آینده ما را پیشاپیش اعلام می‌کند.

کافکا چگونه کافکا شده است؟ او نخست با جهان پیرامون خویش یکی شده بعد از آن فراتر رفته است. دیگر آنکه برای کافکا «نوشتن» چیزی همشأن «نفس کشیدن» است و به عبارت بهتر چیزی همشأن «زیستن»... آقای «کاف» در قصر و محاکمه چه کسی جز خود اوست؟ «گرگوار سامسا» چه کسی است جز خود او که از صورت «فرد منتشر» از صورت انسانهایی که جهان امروز همه آنها را به یکدیگر شبیه کرده است فراتر رفته است و باز هم به خویشتن و وضع خویش در برابر جهان می‌نگرد؟ مگر نه آنکه دنیای کافکایی صورت تمثیلی و ساده شده همین جهانی است که با تمرکز تدریجی قدرت و ایجاد یک نظم جهنمی صنعتی و دیوانسالارانه ما را احاطه کرده است؟ همان‌طور که میلان کوندرا گفته است نه تنها دولتهای توتالیتر روابط نزدیک میان رُمانهای کافکا و زندگی واقعی را آشکار کرده‌اند، بلکه «جامعه به اصطلاح دموکراتیک نیز فزاینده (پروسه) زندانیده شخصیت و پدیدآورنده دیوانسالاری را به خود دیده است»<sup>۳</sup>.

اما «رُمان نویسنه مورخ است نه پیامبر، او کاوشگر هستی است»<sup>۴</sup>. این کاوشگر هستی، جهان را با عقل فلسفی نمی‌نگرد بلکه وضع خویش را در برابر عالم حیات روایت می‌کند و بر همین روایت یا بازگویی است که نام رُمان یا نوول نهاده‌اند.

در داستانهای امروز بر خلاف قصص پیشینیان، اعظم و قهرمانان نیستند که آفاق انسانی را در وجود و حیات و عمل و گفتار خویش تعیین می‌بخشند، بلکه «من»‌ها یا «افراد منتشر» در روی سیاره خاك هستند که چگونگی حضور خویش در جهان را باز می‌گویند. وضع «دن کیشوت» در برابر جهانی که او را در احاطه داشت، وضع قصص پیشینیان در برابر رُمان جدید است. دن کیشوت زمانی به جستجوی ماجراهای قهرمانانه شوالیه‌های قرون وسطی از خانه بیرون می‌آید که عصر قهرمانان سپری شده است. زیبایی اسرارآمیز «رُمان سروانتس» در همین جاست. پهلوانان باستانی ایران اکنون حتی در کلام نقالان نیز زنده نمانده‌اند. آنها در آخرین نفسهای احتضار خویش، این سوی و آن سوی، در این شهرستان و آن روستای دورافتاده معرکه می‌گیرند و زنجیر می‌درازند و مجمعه فلزی پاره می‌کنند و زیر چرخهای کامیون می‌خوابند و کلاه می‌گردانند تا از گرسنگی نمیرند. در اعصار جدید وضع بشر در برابر جهان یعنی «چگونه بودن» اش تغییر کرده است و این وضع جدید، داستانها و داستانسرایانی مناسب خویش می‌طلبد. دن کیشوت در میان احساس ترحم خانواده خویش می‌میرد و با او نسل

قهرمانان به انقراض می‌رسد.

اکنون در سراسر جهان همه ارواح منتظر دریافته‌اند که عصر تازه‌ای آغاز شده است. با این عصر تازه انسان تازه‌ای متولد خواهد شد... که شده است - و او روایت تازه‌ای از «چگونه بودن» خویش باز خواهد گفت. اگر قرار باشد که رُمان تحول یابد و چاره‌ای هم جز این نیست، تنها از این طریق است، از طریق تحول «من».

میلان کوندرا معتقد است که رُمان دستاورد اروپاست و راست می‌گوید، او آمریکا را نیز دنباله اروپا می‌داند، اما فراتر از این، حتی اگر میلان کوندرا بر این معنا تصریح نکرده باشد در همه جای دنیا رُمان نویسان موفق در بازگویی و روایت «من»، ناگزیر از رجوع به مصر و منشأ ادبیات داستانی معاصر یعنی اروپا بوده‌اند. تمدن اروپایی انسانهای سراسر کره زمین را به یکدیگر شبیه کرده است و رُمان نیز در ایجاد این وحدت تاریخی که فرهنگها و تمدنهای عظیم همه اقوام غیر اروپایی را نابود کرده شرکت داشته است. میلان کوندرا می‌نویسد که «برقراری وحدت تاریخی کره زمین، این رویای بشریت، با فرایند کاهش سرگیجه‌آوری همراه بوده است<sup>۵</sup> خصلت جامعه معاصر به گونه‌ای وحشت‌آور این طالع نحس را استوار می‌کند «زندگی انسان به نقش اجتماعی او تقلیل می‌یابد». او راست می‌گوید انسان جدید تا حد عضوی مکرر از یک دستگاه عظیم که به صورتی وحشت‌آور و کاملاً غیرانسانی، دقیق و منظم و بی‌وقفه کار می‌کند کاهش یافته است. فردیت انسان و آزادی و اختیار او در یک حیات اجتماعی موربانه‌وار مستحیل شده است و «من»‌ها را دیگر نمی‌توان از یکدیگر تمیز داد. میلان کوندرا می‌نویسد: «... اما بدبختانه روح رُمان را نیز موربانه‌های کاهش می‌جویند. موربانه‌هایی که نه تنها از مفهوم جهان بلکه از مفهوم آثار نویسندگان نیز می‌کاهند. رُمان نیز مانند همه فرهنگ، بیش از پیش در دست رسانه‌های همگانی افتاده است... کافی است که هفته‌نامه‌های سیاسی اروپایی و آمریکایی، خواه چپ و خواه راست، از تایمز گرفته تا اشپگل را ورق بزنیم تا دریابیم که همه آنها دید یکسانی درباره زندگی دارند... این روحیه مشترک رسانه‌های همگانی... روحیه زمانه ماست. این روحیه به نظر من مغایر با روح رُمان است»<sup>۶</sup>. بعد... میلان کوندرا به این نتیجه می‌رسد که «رُمان زوال پذیر است، به همان زوال پذیر غرب عصر جدید»<sup>۷</sup>.

رسانه‌های همگانی، از روزنامه‌ها گرفته تا رادیو و تلویزیون، در همه جای دنیا و حتی ایران «فرهنگ» را مبدل به «ضد فرهنگ» می‌کنند. رسانه‌های همگانی ماهیتاً چنینند. آنها «کلمات» را به «اشیا» تبدیل می‌کنند تا آنها را به حیطة معادلات و محاسبات مربوط به تولید و مصرف و





عرضه و تقاضا بکشانند. در رسانه‌های همگانی «فرهنگ» نوعی «کالا» است که مطلوب ذائقه مصرف کنندگان تولید می‌شود. کافی است فی‌المثل به ازاله معنوی کلمه «ایثار» در رسانه‌های همگانی در طول این چند سال بعد از اتمام جنگ نظر بیندازیم. ایثار در حقیقت، امری خلاف آمد عادت است که پرتوی از خورشید ذات انسان را تجلی می‌دهد. در سالهای جنگ این کلمه می‌توانست بهراستی بر مدلول حقیقی خویش دلالت کند، اما از آن هنگام که این کلمه در کف رسانه‌ها افتاد و آنها تلاش کردند تا آن را در «مکانیسم تولید فرهنگی» خویش معنا کنند، «ایثار» رفته‌رفته از معنا تهی شد و اکنون از آن جز پوسته‌ای ظاهراً سالم اما تهی از مغز باقی نمانده است. رسانه‌های همگانی می‌کوشند که فرهنگ را فرموله کنند و فرموله کردن فرهنگ مفهومی جز تبدیل فرهنگ به ضد فرهنگ ندارد. «عادت» نه تنها عمل را از معنا تهی می‌کند، بلکه در برابر تعالی و تحول معنوی نیز می‌ایستد. «عادت» انسان را به «ایستایی» می‌کشاند، حال آنکه «تعالی» در «تحول و پویایی» است.

چنین بیندیشیم سخت به اشتباه رفته‌ایم. رُمان نویس چیزی جز تجربیات حیاتی خویش که چگونگی حضور او را در عالم تعین می‌بخشند نمی‌نویسد، نمی‌تواند بنویسد. کاراکترها همه از بطن نویسنده پای به عالم داستان می‌گذرانند و به این لحاظ چاره‌ای نیست مگر آنکه آنان را مراتب و وجوه مختلف و متعدد «من» بدانیم. تا این «من» متحول نشود رُمان نویسی متحول نخواهد شد و محتوای دیگری را نخواهد پذیرفت.

انقلاب امری خلاف آمد عادت است، یعنی عادت نه قادر به آفرینش انقلاب است و نه قادر به حفاظت از انقلابی که روی می‌نماید... و نه آنکه می‌تواند انگیزه‌های انقلاب را بخشکاند. اگر عادت می‌توانست چنین کند، عادات و ملکات ملازم با پنجاه سال حکومت پهلوی طلب انقلاب را در دلها و سینه‌ها یکسره نابود می‌کردند. اما چنین نشد و چنین نیز نخواهد شد. هر چند خود انقلاب اسلامی بعد از هدم عادات گذشته عادات و ملکات تازه‌ای همراه آورد، اما با تزریق این عادات در قالب ظاهری رُمان و داستانسرای با تقلید از فرم رُمان، ادبیاتی داستانی متناسب و هم‌مشار انقلاب به وجود نخواهد آمد.

باید از میان انسانهایی که تحول معنوی انقلاب اسلامی را به جان آزموده‌اند و جوهر رُمان نیز شناخته‌اند کسانی مبعوث شوند که این وظیفه را برعهده گیرند. نباید انتظار داشت که نتایج مطلوب به آسانی و بی‌زحمت و ممارست بسیار فراچنگ آید. رسولان انقلاب باید به جوهر رُمان دست یابند نه فرم و قالب آن، البته از آنجا که این روزگار، روزگار «اصالت روشها و ابزار» است بی‌تردید تا جوهر رُمان مسخر ما نشود، فرم و قالب آن نیز به چنگ نخواهد آمد. این سخن درباب دیگر هنرها نیز صادق است.

#### پانویست:

۱. IN-DER-WELT-SEIN (در جهان بودن).
۲. هنر رمان. بخش دوم، صفحه ۹۸. در این مقاله هر آنچه از میلان کوندرا مستقیم یا به مضمون نقل شده است می‌توانید در همین کتاب و در لابه‌لای صفحات آن بیابید.
۳. همان، ص ۱۹۹.
۴. همان، ص ۱۰۳.
۵. همان، ص ۶۱.
۶. همان، ص ۶۲ و ۶۳.
۷. همان، ص ۵۶.

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم کلمه وقتی به «شئ» تبدیل می‌شود به انجامد می‌رسد و ساکن و راکد برجای می‌ماند. هنگامی که بیماری شئی شدن همه‌گیر می‌شود، بیش از همه کلماتی که برمعانی مجرد دلالت دارند آسیب می‌بیند، نه کلماتی همچون میز و تخته و اسب و اصطبل. چنین است که زبان گرفتار «بحران» می‌شود و چه کسی است که بتواند بحران زبان را در این روزگار انکار کند؟ رسانه‌های همگانی به صورتی مکانیکی اقوام و انسانهای کره زمین را به یکدیگر شبیه می‌سازند و تفاوت‌های فرهنگی را از میان برمی‌دارند. این همان پروسه کاهشی است که میلان کوندرا از آن سخن می‌گوید. بنیان ادبیات بر زبان استوار می‌شود، بنابراین وقتی زبان گرفتار بحران شود ادبیات نیز مبتلا خواهد شد.

روح زمین عصر تازه‌ای را انتظار می‌برده است و این انتظار در ادبیات داستانی و نمایشی اواخر این قرن موج می‌زند. ادبیات این قرن روایتگر بحرانی عظیم در حیات بشری است و انقلاب اسلامی طلیعه فردایی دیگر است. اما در جواب این پرسش که این تحول تاریخی چگونه در ادبیات تجلی خواهد کرد چه باید گفت؟

انسان با تحولی که به تبع انقلاب معنوی اسلام در جهان ایجاد شده است وضع تازه‌ای در برابر هستی خواهد یافت. «من» یعنی «کیفیت حضور انسان در عالم وجود» است که دیگرگون خواهد شد و اگر این دیگرگونی در ادبیات بازگویی شود باید منتظر بود که ادبیات داستانی تسلیم تحولی عظیم حتی در فرم و قالب بشود. نباید رُمان معاصر را همچون ظرفی بینگاریم که دربارۀ مظهر خویش بی‌طرف است و به همان سهولتی که آب در پیاله جای خویش را به شربت می‌دهد رُمان نیز محتوای تفکر معنوی را بپذیرد، اگر





# طوطی

نویسنده: یوحنا قمیر  
ترجمه حسین سیدی

# ستاره رؤیابین

در آرامش شب و در خواب سبک زندگان، ستارگان در چه رؤیایی فرو می‌روند؟  
آسمان آرام و یک دست است نه ابری در کناره، نه هاله‌ای بر گرد ماه، نه نوری می‌درخشد، و نه شهابی آسمان را در می‌نوردد.  
خیش آهن بر کناره شیازمین خفته است و چوپان در میان کوسفندان استراحت می‌کند.  
جاده بی‌رهگذر است و خانه خاموش و آرام.  
نه گاوی ماغ می‌کشد، نه قورباغه‌ای قورقور می‌کند، نه سگی پارس می‌کند، و نه انسانی فریادی برمی‌آورد.  
تپه در چشم انداز است و گویی پس از رفتن زندگی بقایای ویرانه است.  
در درون سکوتی ژرفتر است: نه دغدغه فردا، نه اضطراب نیاز، نه کینه‌ای پنهان نه آهنگ انتقام. نه رقابت پرشکوهی، نه نفرتی از بیدادگری. نه بیدادی و نه بغضی.

تنها من بیدارم و از خویش می‌پرسم چرا شب جاودان نمی‌ماند تا در آن ستارگان پایدار باشند و آرامش آدمی بپاید و مهربانی در دلش باشد؟

- آنچه را می‌شنوی باز می‌گویی، هر آنچه که می‌شنوی، راست یا دروغ. باز می‌گویی و نمی‌فهمی یا خود را به زحمت می‌افکنی. آیا می‌دانی چرا باز می‌گویی؟  
- گفته‌هایتان را باز می‌گویم تا بار دیگر آنچه را که گفته‌اید بشنوید و در آنچه که گفته‌اید اندیشه کنید و به آنچه که گفته‌اید جامه عمل ببوشانید. چقدر پرحرفی می‌کنید ای دروغگویان! چقدر پند و وعده می‌دهید و به آنچه که می‌گویید عمل نمی‌کنید! اینک دانستید چرا گفته‌هایتان را باز می‌گویم؟  
- اما تو، رازها را برملا می‌کنی و به گوینده بدی روا می‌داری و گاه شنونده را به خشم می‌آوری. آیا با رفتار غلط مانع دروغگویی دروغگو می‌شوی تا به آنچه که می‌گوید رفتار کند؟  
- رازها پنهانگاه پلیدیها نیستند! پنهانگاهتان را تطهیر کنید تا رفتار غلط و خشم بر چیده شود.

- راست می‌گویی، اما چه کسی در تلاش زودن پلیدیهاست؟  
- مرا رها کنید تا رازها را برملا کنم و نور را به دلها بتابانم. مرا رها کنید تا پلیدی را بزدايم.  
- چه خودخواهی! حکیمان ناتوان مانند، طوطیان می‌توانند؟

